

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عرض شد برای تحقق عنوان عرفیت یا باید عقل استقلال داشته باشد به قضیه کبرویه تا اینکه صغری را بتوان بر آن تطبیق کرد، یا اینکه باید عرف و عنوان عرفیت را از شرع استنتاج نمود.

در مورد اول که عقل مستقل باشد به این عنوان و به تحقق کبری، در آنجا بحثی نیست که به نفس حکم عقل، قضیه کبرویه ما می تواند موضوعاتی را بر خودش منطبق کند. من باب مثال فرض کنید اگر در شرع هم ما نهی از ظلم نداشتیم، نهی از سرقت نداشتیم، نهی از تعدی به حقوق دیگران نداشتیم، باز چون این قضایای کبرویه در تحت استحسان و استقباح عقلی قرار دارند، از این نقطه نظر برای

تحصیل اینها، ما نیازی به شرع نداریم. ولیکن اگر قضایای عقلی ما طوری بود که حکم فطری و ابتدایی از آن استنباط نمی شود بلکه واسطه است برای آن حکم فطری، و به عبارت دیگر نفس استقباح و استحسان عقلی در او راه ندارد ولی ممکن است حد وسط قرار بگیرد، در این جا که دخول این عنوان در تحت حسن و قبح عقلی هنوز محرز نشده، ما نمی توانیم حکم عقلی را بدون در نظر گرفتن و مقایسه با شرع لحاظ کنیم و باید شرع را در این جا برای ثبوت حکم عقل دخالت بدهیم و از او استفاده کنیم. برای کسب این عنوان عرفیت از شرع، حالا مثال هایش را هم می زنیم، باید انسان به واسطه ممارست در ادله شرعیّه به یک ملاک کلی در قبح یا حسن شرعی برسد. یا اینکه باید این عنوان، مستفاد بشود از آیات قرآن و یا اینکه متخذ از روایات و سیره ائمه علیهم السلام باید باشد به نحوی که با القاء خصوصیت در ازمنه و امکانه، آن ملاک کلی بدست بیاید. اما اینکه در یک جا صرفاً ما به یک قضیه شخصیه برخوردیم، نمی تواند این قضیه شخصیه ملاک برای حکم کلی قرار بگیرد مگر اینکه علت در

آن قضیه ذکر بشود، منصوص العله باشد یا قرائنی دلالت کند بر اینکه امام علیه السلام در مقام بیان ملاک بودند. مثلاً فرض کنید که در باب مهرالسنة یک همچنین مسأله ای وجود دارد. گر چه آیات قرآن دلالت دارد بر این که مهر به هر مقداری که باشد جایز است، اما سنت، همان مهرالسنة را اقتضاء می کند که بر طبقش روایاتی هم آمده است.

در تهذیب و استبصار و اصول کافی هم این روایات هست جلد ۵ صفحه ۳۷۶ از محمد بن یحیی از احمد بن محمد تا می رسد به حسین بن خالد، البتّه عن رجلٍ این در اینجا ارسال است ولکن چون روایات دیگری ضمیمه شده است این ارسال در این جا منجر است. قال سألت ابوالحسن (علیه السلام) عن مهر السنة، کیف صار خمس مائة؟ فقال: ان الله تبارك وتعالى اوجب على نفسه ان لا يكبره مؤمن من مائة تكبيره و يسبحه مائة تسبيحه و يحمد مائة تحميده و يهلله مائة تهليله و يصلي على محمد واله مائة مرة، ثم يقول: اللهم زوجني من الحور العين الا زوجه الله حوراء عين وجعل ذلك مهرها ثم اوحى الله عزوجل

الی نبیه صلی الله علیه و آله و سلم ان سن مهور  
المومنات خمس مائة درهم ففعل ذلك رسول الله صلی  
الله علیه و آله و سلم فایما مومن خطب الی اخیه حرمته  
فقال خمس مائة درهم فلم یزوجه فقد عقه و استحق من  
الله عزوجل ان لا یزوجه حوراء. که در این جا این  
سنت بر مهر السنه، ۵۰۰ درهم آمده و علتش هم در  
اینجا بیان شده.

یک روایت دیگری هم در اینجا هست، در  
تهذیب جلد هفت روایت دوازدهم که امام صادق  
علیه السلام دارند: نضر بن سوید عن عبدالله ابن سنان  
عن ابي عبدالله علیه السلام قال: كان صداق النساء علی  
عهد النبی صلی الله علیه و آله اثنتی عشرة وقیة ونشا  
قیمتها من الورقة خمس مائة درهم. دوازده وقیه، این  
مهر زنها بوده در زمان پیغمبر و به پانصد درهم می  
رسد. روایتهای دیگری هم در این زمینه هست.

روایت، روایت تهذیب است، جلد ۷ صفحه ۳۶۳

مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الصَّفَّارُ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ عُثْمَانَ  
بْنِ عِيسَى عَنْ أُسَامَةَ بْنِ حَفْصِ بْنِ اسَامَةَ بْنِ حَفْصِ  
ملازم با منزل امام کاظم علیه السلام بوده، انگار

امورات را بعهدہ داشته. این به امام علیہ السلام  
عرض می کند قَالَ قُلْتُ لَهُ رَجُلٌ يَتَزَوَّجُ امْرَأَةً وَ لَمْ يُسَمِّ  
لَهَا مَهْرًا وَ كَانَ فِي الْكَلَامِ أَتَزَوَّجُكَ عَلَى كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ  
نَبِيِّهِ، اسم مهر را نمی آورد قَمَاتَ عَنْهَا، مرد از دنیا می  
رود أَوْ أَرَادَ أَنْ يَدْخُلَ بِهَا قَمَاتًا لَهَا مِنَ الْمَهْرِ؟ اگر یک  
شخصی بیاید و یک عقدی بخواند و اسم مهر را  
نیاورد و مبنای عقد بر کتاب الله و سنت پیغمبر باشد،  
این مهر چقدر است؟ قَالَ مَهْرُ السُّنَّةِ قَالَ قُلْتُ يَقُولُونَ  
أَهْلُهَا مُهْرُ نِسَائِهَا، قوم و قبیلۀ اینها می گویند که به  
عبارت دیگر مهر المثل را بایستی در اینجا بدهد فَقَالَ  
هُوَ مَهْرُ السُّنَّةِ وَ كُلَّمَا قُلْتُ لَهُ شَيْئًا قَالَ مَهْرُ السُّنَّةِ  
حضرت فرمودند که مهر السنه را باید بدهد. چون در  
اینجا آورده به سنت رسول خدا، سنت رسول خدا  
مهر السنه است.

نکتۀ حضرت در اینجا است، این می گوید من  
هر چه به امام گفتم، حضرت باز فرمود مهر السنه.  
این روایت هم از موسی بن جعفر علیہ السلام است  
و این دلالت می کند بر اینکه اگر این سنت، بطور  
اطلاق ذکر شده، از این نقطه نظر این اطلاقش فقط

مهرالسنة را می گیرد نه غیر.

حالا اگر ما فرض کنید یک همچنین روایاتی داشتیم که سنت را برای ما تعیین می کرد، فرض کنید مانند اینکه پیغمبر اکرم فرمودند من روی زمین می نشینم و دستور می دهم که اصحاب من هم روی زمین بنشینند. خب این جلسه، جلسه عید است و من خودم عبد هستم. و نظائر این روایات وجود دارد. خب در اینجا مسلم است که نشستن روی زمین سنت است و ملاک است و ملاکش هم همان دستور و روایتی است که از پیغمبر آمده.

حالا اگر در یک جا فرض کنید که عرفی این نشستن روی صندلی را ممدوح می دانستند، در اینجا دیگر عقل نمی تواند این قضیه را به عنوان واسطه برای قبح و حسن عقلی به حساب بیاورد و حکم بکند به جهت اینکه ما دلیل بر خلاف داریم. اگر در یک عرفی نشستن روی صندلی برای آنها ممدوح بود و نشستن روی زمین ممدوح نبود در اینجا ما به روایتی که از پیغمبر اکرم آمده و جلسه روی ارض را ممدوح می داند، ما آن جهت حسن عقلی را در اینجا کنار می گذاریم و به او عمل نمی کنیم و بر

خلافش در این جا عمل می کنیم چون ما در این جا ملاک داریم. نباید در اینجا گفته بشود که پیغمبر که در اینجا فرمودند این نشستن، نشستن اکابر و جابره است، و ممکن است در یک عرفی اینها اصلاً لحاظ نشود و این قسم به حساب نیاید پس بنابراین ملاک شامل نمی شود.

خب، در این صورت لَأَنَا نَقُولُ که رسول خدا خب چرا فرض کنید که این قضیه را خودشان بیان نکردند؟ چرا این مطلب را خودشان فرمودند که اگر در یک جا نشستن روی صندلی اشکال نداشته باشد و این مسأله استشمام نشود، در آنجا اشکالی ندارد؟ این که به طور مطلق حضرت می فرمایند، یعنی خدا از این قسم نشستن اصلاً بطور کلی ناراحت هستند. این آن وقت در آن صورت معارضه می کند با آن حکم عقل و آن حکم عقل را کنار می زند. این راجع به اینجا.

پس بنابراین ما برای رسیدن به ملاک، باید احکام را، همه را من حیث المجموع در نظر بگیریم، بطور کلی من حیث المجموع باشد و لذا ما می بینیم که فرض کنید که یک جهتی این با روح اسلام در تعارض است اما فرض کنید من باب مثال ما موظف

هستیم به اینکه به آن عمل کنیم. مثلاً فرض کنید که بنا کردن مساجد و سقفها و مناره ها و اینها، همه اینها مخالف با سنت است، سنت رسول خدا عریش<sup>۲</sup> کعریش موسی است. مناره هم، مناره در حد قامت یک مؤذن باشد از دیوار، بالاتر نباید باشد، مشرف بر منازل مردم نباید باشد، اینها هست اما.....، و در روایات هم داریم که وقتی که حضرت ظهور کند تمام این مساجد را خراب می کند و گنبدها را از بین می برد. بعد راوی از آن حضرت سؤال می کند که خب ما در اینجا چه کنیم؟ حضرت می فرماید در این جا شما انجام بدهید. حالا که هست در این صورت انجام بدهید، آن مربوط به زمان قائم ماست. خب! ولی صحبت در این است که حضرت که می فرماید شما در این جا من باب مثال انجام بدهید یعنی این یک حکمی است که این حکم مال آن زمان است ولی چاره نیست که الان باید مقداری با مردم مماشات کرد، یک مقداری الان...، خلاصه آن قدر مشکل نگرفت قضیه را. ولی در همین مورد ما می بینیم که در یک مواردی نهی اکید شده. مثلاً فرض کنید که این کاشی کاری ها که همه مخالف با روح عبادت است یا اینکه فرض کنید که این نقش و

نگارها که در محراب است، تمام اینها مخالف است و نباید باشد. گرچه الان مردم این را عرف می‌دانند و مسجدی که خالی از اینها باشد این را عرف نمی‌دانند و لکن چون اینها بالخصوص، این تزئین مساجد می‌شود و چون کراهت شدید دارد، از این نقطه نظر نایستی که اینها را انجام داد. یا اینکه فرض کنید که در موارد....

سؤال: سقف اشکال دارد؟

جواب: نه حالا در سقف را به خصوص روایت داریم که در سقف به این کیفیت باشد تا زمان قائم که ایشان خراب می‌کند و همه را عریش<sup>۲۸</sup> کعریش<sup>۲۹</sup> موسی می‌کند و همه را از بین می‌برد.

یا فرض کنید من باب مثال الان عرفیتی که دارد در مورد مجالسی که تشکیل می‌شود برای [اموات] برای فاتحه و امثال ذلک، آوردن گل و اینها، این معروفیت دارد و لکن ما باید ببینیم که اینها با آن ملاک شرع منطبق هست یا منطبق نیست؟ آن ملاک را ما باید بدست بیاوریم. وقتی که ملاک، ملاک عبرت است، وقتی که ملاک، ملاک بیاد آوردن قیامت و اینها هست آن وقت دیگر در اینجا گل و

اینها با این ملاک منافات دارد. این از یک جهت و از جهت دیگر این به عنوان متابعت از کفار، این مسأله رسمیت پیدا می کند و نباید که اینها را انجام داد. یا به عنوان مثال فرض کنید وقتی که غربیها بلند می شوند و می ایستند برای ادای احترام برای ...، آیا ما هم چون این عرفیت پیدا کرده، باید این کار را انجام بدهیم و بگوئیم این الان عرفیت پیدا کرده یا نه؟ ما در اسلام فاتحه داریم، ترحیم داریم، حمد و قل هو الله خواندن داریم و این چیزها را داریم، بلند شدن گرچه عرفیت دارد اما چون به جهت آنهاست، به جهت اینکه آنها این عمل را انجام دادند، از این نقطه نظر ما نباید این چیزها را ترک بکنیم، اینها موارد، موارد جزئی است که من اینها را می آورم برای اینکه ما باید اینها را داخل در تحت ملاک قرار بدهیم و ببینیم ملاک شرع در اینجا چه حکم می کند؟ به صرف عرفیت ما نمی توانیم یک عمل را ملاک برای تبعیت قرار بدهیم و آیه ... وَ أُمْرٌ بِالْعُرْفِ ... ﴿الأعراف، ۱۹۹﴾ شامل ما نحن فیه نخواهد شد.

عرف عرفی است که از ناحیه شرع برسد. حالا

برای این جهت - همان طوری که عرض شد - باید تمام تاریخ ائمه علیهم السلام را حکم تاریخ واحد گرفت و تمام آن...، یعنی این طور استفاده کرد که انگار یک امام علیه السلام دویست و پنجاه و خورده ای سال عمر کرده و در طول این دویست و پنجاه سال مطالب را بیان کرده است. این می تواند برای ما ملاک باشد. و این که حالا فرض کنیم که امام علیه السلام در یک جا یک کاری را انجام دادند، این به هیچ وجه برای ما ملاک را بدست نمی آورد. مثلاً فرض کنید که درباره...، در اینجا روایات هست، روایاتش را باز هم می خوانیم.

جلد سوم و سائل در صفحه ۳۶۵، این روایت از معلی بن خنیس است که امیرالمؤمنین علیه السلام یک لباسی خریدند - و حالا خب روایتش را هم خود رفقا نگاه می کنند من هم چون اینجا بالاجمال نوشته بودم همین طور هم بالاجمال بیان می کنم - لباس خریدند و فرمودند که لباس باید این طور باشد، لباس مسلمین این جور باید باشد. ولی امام صادق علیه السلام فرمودند که الان نمی شود یک

همچنین لباسی را بپوشیم چون می گویند که مثلاً طرف دیوانه است، مجنون است، خب این، این را بدست می آورد که اگر فرض بکنید که یک وقتی مسأله قبح، آن قدر شدید بود که از این طرف، انسان جنبه فعلی نمی تواند ایجاد بکند، آن وقت در جنبه انفعالی اش خیلی غلبه است، در آنجا انسان چاره ای ندارد که تا حدودی موافقت با عرف را در اینجا داشته باشد و این در اینجا همین مطلبی است که خدمتان عرض شد. ولی ما در خیلی از موارد می بینیم که مسائل یک مسائل شخصی بوده نه اینکه جنبه کلی داشته باشد.

مثلاً فرض بکنید که یک روایت داریم جلد ۴ حضرت دارد: و كان علي بن الحسين يعجبه ان يسجد في كل سورة فيها سجدة. حضرت خیلی خلاصه خوشش می آمد از این قضیه. این مسأله خب نشان می دهد که این یک مسأله کلی است. این مطلب اختصاص به مورد خاصی ندارد اما این که فرض کنید که بعضی از وقت ها خود ائمه علیهم السلام از یک چیزی خوششان می آمد به حسب ظاهر، ما این را بخواهیم گسترش بدهیم، نه، این، این طور نیست. مثلاً در جلد ۱۷ از امام باقر علیه السلام، كان عَلِيّ

عليه السلام يعجبه أن يُفطرَ عَلَى اللَّبَنِ، خب این چیز بوده مثلاً یا اینکه دارد کان رسول الله صلى الله عليه وآله و سلم يعجبه الحلواء و العسل . کان ابو عبد الله يعجبه الضبيبه یا مثلاً کان النبی يعجبه أن يشرب علی القدح الشامی و کان يقول: هی أنظف آنتکم، این طور چیزها که جنبه کلی ندارد بلکه در اینجا جنبه خصوصی لحاظ می شود.

یا اینکه فرض کنید که آن روایتی که دارد که لباس رسول خدا آن طور بود، به این کیفیت بود که دکمه های حضرت از... بود، اگر قرار باشد که بر این قضیه باید متابعت باشد خب خود ائمه اولی بودند بر این که از سنت رسول خدا تبعیت کنند. خب چطور ما ندیدیم یک همچنین مسأله ای را از آنها؟ چطور ما این چیز را مشاهده نکردیم؟ پس معلوم می شود که این یک قضیه شخصی بوده که حالا فرض بکنید که پیغمبر این طور لباس می پوشیدند یا اینکه فرض کنید پوشیدن نعل زرد من باب مثال مستحب است و امثال ذلک، این مربوط به مورد خاص است و بر حسب ظاهر است نه در همه اوقات و نه در همه امکنه. به جهت اینکه در هر زمانی و در هر شرایطی

باید لحاظ آن زمان و آن شرایط را کرد.

من حیث المجموع، اگر ما از امام علیه السلام یک مسأله ای را دیدیم که جنبه کلی داشت آن وقت در اینجا این می شود یک عرف، فرض کنید که تختم بالیمین، این یک عرف است. به خاطر این است که همه ائمه علیه السلام امر به این تختم به یمین کردند و روایت هم در این زمینه آمده است و علتش هم ذکر شده و نصّ شده بر علتش و اینها، یا اینکه فرض بکنید من باب مثال این مسائلی را که امام علیه السلام مثلاً تذکر می دهند، اینها مسائلی هست که اختصاص به یک زمان ندارد، مانند اطعام که در مورد زفاف است یا در مورد حجّ است یا در مورد خرید منزل و امثال ذلک هست، این اختصاص به زمانی و دون زمانه ندارد. این به عنوان کلی هست.

حالا اگر فرض کنید که در یک جا، در یک عرفی این اطعام مذموم بود، این عرفیّت را ما به این دلیل شرع، کنار می گذاریم و آن دلیل شرع را ما در اینجا غلبه می دهیم. اگر در یک عرفی اطعام مذموم باشد و خلاف اطعام باشد ما این را ناشی از حیوانیّت می دانیم، ناشی از بهیمیّت می دانیم، ناشی از سیر

قهقرایی وجدانیات و صفات و غرائض بشر می دانیم. این روح مساوات و مواخات می بینیم که در اینجا بر خلافش در اینجا آمده.

پس بنابراین ملاک کلی برای بدست آوردن مسأله عرفی ما، حالا من البتّه قصد داشتم همان طوری که وعده داده بودم بر اینکه در مسأله که چطور ملاک بدست می آید، قصد داشتم خیلی مبسوط وارد بشوم ولی احساس می کنم که همین جهت کلی قضیه را عرض کنم خدمت رفقا و اگر بخواهیم وارد این جزئیات بشویم آن دیگر باعث می شود که خلاصه ما از آن قضیه مان دیگر باز بمانیم. اگر وارد همین ملاک گیری و نحوه ملاک گیری در باب سنن بخواهیم بشویم که خیلی باب مشکلی هست که چطور انسان یک مسأله ای را سنّت بداند یا اینکه یک قضیه شخصیه بداند، اگر قضیه شخصیه بداند نباید متابعت بکند و اگر سنّت باشد باید متابعت بکند. این به طور اختصار و اجمال این است که ... ، ولی به طور مفصّل دیگر نمی رسیم ....

سؤال: ...؟

جواب: شاید حالا در آینده [مفصلاً بیان کنیم]

سؤال: تسری در تمام ابواب فقه هم دارد

جواب: بله، این همه ابواب فقه را شامل می

شود. حالا به طور اجمال بیان کردم تا روش بشود

که این چیزهایی که بعضی از ائمه علیهم السلام عمل

می کردند، اینها بر اساس یک ملاک نبود بلکه

مقداری از اینها بر اساس قضایای شخصیّه بوده،

فرض کنید که شاكلة هر شخصی اقتضاء می کند یک

چیزهایی را مد نظر داشته باشد.

سؤال: ائمه دیگر این کار را انجام نمی دادند.

جواب: بله خود ائمه انجام نمی دادند، امر نمی

کردند بر این، یا دلیل خلاف بر این می آمد، اینها

دلالت می کند بر اینکه این به عنوان سنت نبوده بلکه

یک قضیه شخصیّه بوده. حالا مسأله مورد نظر من

همین بود که ما فقط آن ملاک را بیان بکنیم که انسان

چه طوری باید به این سنت برسد. اما اینکه وارد

خصوصیات بشویم و بخواهیم مثال بزنیم و اینها، این

دیگر خیلی قضیه طول می کشد.

حالا نمی دانم ما وارد این قضیه بشویم یا اینکه

به همین مقدار، یک سرِ نخِی که مثلاً بدست آمد، این

کفایت می کند. البته چون بحث ما در مورد قواعد  
فقهیه است، بطور کلی خواهی نخواهی ما در هر  
قاعده ای باز باید متعرض این قضیه بشویم به جهت  
اینکه چون این قاعده، قاعده مطرد هست و شامل  
موارد مختلف است. حالا فرض کنید که این قاعده  
لاضرار خیلی موارد را می گیرد ولکن ممکن است  
که اختصاص به آن مورد خاص نداشته باشد، موارد  
متعددی را شامل بشود. بعضی هایش هم مورد خب،  
مورد خاص است. از این نقطه نظر ما باز دوباره در  
آنها همین مطلب را بیان می کنیم و من خیال می کنم  
که اگر به همین کیفیت اکتفا کنیم شاید بهتر باشد.  
اگر دلتان می خواهد و اینکه اگر یک قدری هم بشتر  
طول بکشد اشکال نداشته باشد، ما بیشتر توضیح می  
دهیم. یعنی ما برای ملاک گیری وقتی که بدست  
بیاوریم چگونه ملاک گرفته می شود آن وقت نحوه  
ورود و خروج در آنجا خلاصه بیان بشود. در هر  
صورت حالا دیگر من به عنوان اجمال می گویم تا  
اینکه ببینید کدامش اصلح است.

به عنوان اجمال این است که انسان باید یک

دوره کامل، تاریخ ائمه علیهم السلام را یک مطالعه دقیق داشته باشد. این یک مسأله.

مطلب دوّم اینکه مخاطب بین امام و بین مخاطبین را باید کاملاً اطلاع داشته باشد که الان امام علیه السلام با چه شخصی دارد صحبت می کند؟ و آیا مطلبی را که با مخاطب می گوید به عنوان یک حکم کلی دارد بیان می کند یا اینکه نه، خصوصیت شخص در آنجا لحاظ شده؟

مسأله سوم باید بدست بیاورد که آیا این موردی که بیان شده خصوصیت مورد در اینجا لحاظ شده  
.....

اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ